



نقش نماز در ه

مقاله «نقش نماز در هویت یابی انسان مسلمان» تنها، تلاشی اندک است تا به تبیین این نکته پرداخته شود که بی هویتی چیست؟ به تعبیری دیگر، مسخ و از خود بیگانگی چیست؟ آیا تنها انسان است که مسخ و بی هویت می شود یا دیگر موجودات نیز به بی هویتی دچار می شوند؟ کدام عوامل در بی هویتی و مسخ انسان نقش دارند؟ آیا انسانی که با یک چیز، از خود بیگانه و یا بی هویت می شود، ارزشمندتر است یا آن چیز که انسان را بی هویت می کند؟

همچنین در ادامه مقاله به بررسی این نکته پرداخته می شود که چرا اگر انسان چیزی را به جای خود پنداشت، به مسخ کشیده می شود؟ آفتی بزرگ برای شخصیت انسان. نیز آیا انسان این توانایی را دارد که در مقابل عوامل مسخ کننده، از شخصیت اصیل خود دفاع کند، اگر بتواند؛ آن «توانستن» چگونه و با چه وسیله ای است؟

نماز با ویژگی های منحصر به فرد خود و با توانایی های بالقوه اش و با حقیقت متحول و پویایش پاسخی برای این «چگونه» توانستن هاست.

بی هویت چیست؟

در میان همه موجودات انسان یگانه موجودی است که به وجود خویش آگاهی دارد و به مفهوم «خود» از میان مفهوم «دیگری ها» پی می برد و آن را احساس می کند. اما آگاهی انسان در شرایطی قرار می گیرد که در آن شرایط، عقل و احساس و شخصیت و هویت و حقیقت انسانی خویش را از یاد می برد و خود را در بین موجودات و اشیای دیگر گم می کند و دیگری را به جای «خود»، خود می پندارد. به این خودپنداری که معلول رسوخ و حلول دیگری در شخصیت آدمی است، بی هویتی و یا از خود بیگانگی و یا مسخ گفته می شود.^۱

اما امروزه عوامل مختلفی را می توان نام برد که باعث می شوند، انسان خود را گم کند و حقیقت خویش را در چهره آن عوامل بیابد و احساس کند. اریک فروم می گوید «انسان از

خود بیگانه و مسخ شده موجودی است که اموری چون شهوت و قدرت و مقام او را بنده خود ساخته اند. انسان مسخ شده فردی است که خود را حامل فعال نیروها و موهبت های خود نمی داند، بلکه شی ای بی نوا تلقی می کند که به قدرت های خارج از خود، که جوهر هستی خویش را بدان ها تفویض کرده است، متکی و وابسته است.^۲

مارکس نیز عامل مسخ انسان را در روند تکاملی تاریخ، ابزار و شیوه کار و تولید دانسته است و می گوید: «در حرف و صنایع دستی، کارگر، ابزار را به کار می گیرد. در کارخانه، این ماشین است که او را به کار می گیرد؛ در آن جا او منشأ و مصدر حرکت ابزارهای کار است. این جا حرکت ماشین هاست که او را وادار به تبعیت می سازد.»^۳ هربرت مازکوزه هم معتقد است که در نظام اجتماعی امروز، انسان که موجودی چند بعدی است، همه ابعادش نفی می شود و تنها یک بعد خشک منطقی برای او باقی می ماند و انسان به صورت یک موجود یک بعدی مسخ می شود. به هر حال، می توانیم به جای خوک و سگ و جن مسخ کننده دیروزی از عوامل مسخ کننده امروزی چون سیاست و نظام حاکم و ابزار کار و عقاید و افکار و سرمایه و نظام اجتماعی و شکل تجمل و مصرف پرستی زندگی فعلی و حتی پیوندهای غیرطبیعی نام ببریم.

انسان به علت داشتن نیرو و توان با عظمت و شگرف می تواند سایر پدیده های بیرونی را به احاطه خویش درآورد؛ هیچ گاه این پدیده ها امکان برتری و شرافت بر انسان نخواهند داشت؛ زیرا آن ها ارزششان نسبت به انسان کم و پایین است و زمانی هم که انسانی اظهار می کند که تحت سلطه پدیده ای قرار گرفته و عظمت آن پدیده بر او چیره شده است، در واقع آن انسان به نوعی به تعطیل قوا و خودباختگی دچار شده است. یعنی عظمت و توانمندی وجود خود را در زیر درخشش عظمت آن پدیده از یاد برده و به فراموشی سپرده است. به تعبیر اقبال «... هنگامی که آدمی مجذوب نیروهایی می شود که وی را احاطه کرده اند، قدرت آن را دارد که به این نیروها شکل دهد و آن ها را رهبری کند. هر وقت که

ت یابی انسان

حیدر زایر کعبه دولت آبادی



آن نیروها سد راه وی می شوند، قابلیت آن را دارد که جهان وسیع تری در ژرفای وجود درونی خویش بسازد و در این جهان سرچشمه های شادی و الهام بی پایان را کشف کند. سرنوشتی سخت و وجودی همچون برگ گل ظریف و زودشکن دارد؛ ولی هیچ شکلی از واقعیت به اندازه نفس آدمی نیرومند و الهام بخش و زیبا نیست؛ و چنان است که به تعبیر قرآن آدمی در صمیم وجود خویش، فعالیتی خلاق و روحی تصاعد طلب است که در سیر به طرف بالا از یک حالت وجود تعالی پیدا می کند و به حالتی دیگر می رسد: «سوگند به سرخی آسمان پس از غروب و به شب و به آن چه شب فرامی گیرد و به ماه در آن هنگام که تمام می شود، که از حالی به حالی دیگر سوار خواهید شد.»

قرآن سوره انشقاق ۱۹-۱۷

قسمت آدمی این است که در ژرف ترین بلندپروازی های جهان اطراف خویش شرکت جوید و به سرنوشت خویش و نیز به سرنوشت طبیعت شکل دهد و این کار را گاه با همساز کردن خود با نیروهای طبیعت و گاه از طریق به کار انداختن همه نیرومندی خویش برای به قالب ریختن طبیعت بنا بر هدف و غرضی که خود دارد به انجام برساند. در این فرآیند تغییر تدریجی، خدا، یار و مددکار آدمی خواهد بود، به شرط این که از جانب خود او اقدامی بشود. «... خدا اوضاع و احوال مردمی را تغییر نمی دهد مگر آن گاه که خود ایشان آن چه را که در خود دارند تغییر داده باشند.»

قرآن رعد ۱۱

اگر از طرف انسان اقدام نشود و ثروت درونی خویش را آشکار نسازد و فشار رو به داخلی را که زندگی در حال پیشرفت وارد می آورد، احساس نکند، آن گاه روحی که در درون اوست چون سنگ سخت می شود و خود به صورت ماده بی جانی درمی آید. ولی زندگی او و حرکت رو به پیش نفس او بسته به این است که با واقعیتی که رو به روی اوست ارتباط برقرار سازد. آن چه این ارتباط را برقرار می کند، معرفت است و معرفت همان ادراک حسی است که به وسیله فهم حالت کمال و پختگی پیدا کرده باشد. «۲»

اما پدیده های داخل وجود انسان، این ها مخلوق و فعل خود انسان هستند. نسبتشان به انسان، نسبت عموم و خصوص مطلق است؛ یعنی در داخل دایره وجود انسان است که آن ها هم وجود و هستی می یابند و اگر انسان نباشد، آن ها نیز هستی نخواهند داشت. چونان سایه ای هستند که هر حرکت و نمایششان از طرف خود و قائم به خود نیست بلکه از طرف عامل دیگر و قائم به دیگر است و اگر او نباشد، این ها هم نخواهند بود.

بنابراین واضح است که آن ها جزو انسان و فعل انسان هستند و هرگز قابلیت و شایستگی آن را ندارند که کلیت انسان را به احاطه

خود درآورند یا محیط و مسلط بر او شوند. برای مثال قوه تخیل انسان گرچه با عظمت و عجیب است و به آفرینش صدها موضوع جالب و زیبا دست می زند اما با این حال، وابسته به وجود انسان است و اگر انسان نباشد، دیگر قوه تخیل با شاهکارهایش هم در کار نخواهد بود.

آفت مسخ شیخ

با توجه به مطالب گفته شده تا حدودی روشن شد که عظمت انسان از دیگر موجودات بیش تر است. حال باید دید که در مسخ شدن انسان چه طور می شود که انسان عظمت خویش را از یاد می برد و موجودات و اشیای کم ارزش را به جای خود، خود حقیقی می پندارد و خود را قربانی چیزی می کند که از او به مراتب کم ارزش تر و پست تر است؟

پاسخ این سؤال را توجه به دو نکته اساسی روشن می کند، یکی این که: انسان موجودی است که ابعاد مختلفی را داراست و می تواند در همه آن ابعاد و یا در چند بعد از آن ابعاد، به فعالیت و تلاش بپردازد. مثلاً انسان مبارز هم می تواند بجنگد و هم می تواند به کودک یتیمی مهر بورزد، یا انسانی هم می تواند همچون حکیمی اندیشه کند و هم چون عارفی عشق بورزد و در عین حال چونان کارگری، کار و تلاش کند. چند بعدی بودن انسان لازمه اش این است که چندین زمینه برای فعالیت و تلاش او وجود داشته باشد تا او بتواند در آن زمینه ها فعالیت کند. هرگاه زمینه ای وجود نداشته باشد، فعالیت و کار هم وجود نخواهد داشت. اگر آب رودخانه یا استخری وجود نداشته باشد، ما هرچه قدر هم که شناگر قابلی باشیم، نمی توانیم شنا کنیم. بنابراین هر قدر که زمینه ها بسیار و متنوع باشد، به همان میزان دامنه فعالیت و تلاش آدمی نیز وسیع تر خواهد بود و برعکس، هرچه از زمینه ها کم و یا حذف شود، دامنه فعالیت آدمی نیز تنگ تر و کوتاه تر می شود.

دیگر اینکه: قاعده بر این است که چیز بزرگ تر بر چیز کوچک تر از خویش شامل و محاط است. فرضاً دایره ای که قطرش ۲ سانتی متر است، داخل دایره ای قرار می گیرد که قطرش ۴ سانتی متر است و هیچ گاه عکس این مطلب، واقع نمی شود که دایره کوچک محاط بر دایره بزرگ تر از خود بشود.

حال، با توجه به این دو نکته، آفت حالت مسخ، به عنوان عامل محدود کننده دامنه فعالیت انسان و حذف کننده زمینه های رشد و همچنین کوچک کننده شخصیت بزرگ انسان نسبت به موجودات دیگر، بهتر قابل درک است. زیرا پدیده مسخ زمینه های فعالیت انسان را محدود به زمینه ای خاص می کند و هرگونه فعالیت و چون و چرایی را در خارج از این زمینه ها به رسمیت نمی شناسد.

چنان آن زمینه را برای انسان حساس تر و مهم تر جلوه گر می کند که انسان موجودیتش را تنها زمانی درک می کند که در آن زمینه حضور دارد و یا با آن زمینه در ارتباط و تماس است.

این نوع حضور داشتن و یا در ارتباط بودن، انسان را از فعالیت و کار در زمینه های دیگر باز می دارد و انسان را موجودی تک بعدی بار می آورد؛ این آفتی برای انسان است، زیرا انسان با این که ابعاد مختلفی دارد، در این حالت تبدیل به چراغ قوه ای می شود که نور می باشد و روشن می ند اما تنها در یک جهت، و جهات دیگرش همچنان تاریک می ماند. در حالی که انسان خورشیدی است که باید به تمام جهات نور بپاشد و همه جهاتش را نورانی و روشن کند.

مسخ، آفت دیگری که برای شخصیت انسان دارد، این است که اشیا و پدیده های کوچک و پست را بر انسان برتری می دهد و انسان را قربانی چیزی می کند که خود انسان از آن، به مراتب باارزش تر است. یعنی انسان تنها موجودی است که مدرک است و در برخورد با اشیای دور و برش آن اشیا را ادراک می کند و به آن ها صورت های مفهومی می بخشد و آن ها را به احاطه خویش درمی آورد. به فرض وقتی انسان با یک دستگاه سواری برخورد می کند، این اوست که از ماشین مفاهیمی چون: وسیله برنده، سرعت بیش تر، ساخته شده از آهن، تشکیل یافته از اجزایی چون فرمان، دنده، موتور و... می سازد و ماشین را با تمام حیثیت و ماهیتش درک می کند. در حالی که ماشین نسبت به فرد مقابلش هیچ گونه ادراک و تصویری ندارد و نمی تواند فرد مقابل را به احاطه خویش درآورد و محیط بر او شود.

راه نجات از مسخ بیشتر

با نگاهی به تاریخ بشر می بینیم که انسان از روزگار آغازین زندگی خویش، این حقیقت را از روی فطرت و شعور ذاتی خویش دریافته بود که با این که موجودی قدرتمند و تواناست ولی، او نیز همانند دیگر موجودات، موجودی «خلق شده» و «آفریده» ای بیش نیست. به اصطلاح فلاسفه، موجودی «ممکن الوجود» است که در هستی و وجودش و همچنین در بقایش نیازمند به غیر است. هستی خویش را از موجودی دیگر گرفته است؛ آن موجود مافوق او چیست و چگونه است؟ این موجود همیشه انسان را بر آن داشته است که در یافتن و شناختن و رسیدن به آن کوشش و تلاش کند. از این رو انسان در این جستجو و یافتن، زمانی آن موجود مافوق خویش را به دلیل ناآگاهی و جهل انسانی، در چهره مظاهر

طبیعت چون خورشید و ماه و ستاره و رعدوبرق و زلزله دیده است و یا زمانی در چهره حیواناتی چون گاو و عقاب شناخته است. زمانی هم مجسمه و بت هایی را از سنگ و چوب و فلز ساخته است و آن ها را موجودی مافوق خویش می پندارد و به پرستش آن ها مشغول می شود. با گذشت زمان به این آگاهی و شعور رسیده است که این ها همگی پدیده های بی جان و سوت و کوری هستند که معنا و مفهومشان را از انسان می گیرند و در زیر چتر وجود انسان، هستی و وجود می یابند و اگر انسان نباشد، از آن ها نیز هیچ معنا و مقصود و هدفی نیز متصور نخواهد بود.

از این رو زمانی عقل خویش و زمانی دیگر عقیده خویش و گاهی هم توهمات خویش را جانشین آن عامل قدرتمند قرار می داد و از آن ها راه نجات را می جست. به عنوان نمونه می توان به عقاید مارکس و اریک فروم اشاره کرد. مارکس معتقد است که شرایط اجتماعی و نیروهای مادی حاکم بر جامعه چون دولت و مالکیت و سرمایه علت اصلی مسخ و یا الینه شدن انسان می باشند و انسان تنها با کار و فعالیت آگاهانه اش (نه همچون کار ناآگاهانه در نظام سرمایه داری) در طبیعت می تواند آن را تغییر دهد و با تغییر و دگرگون کردن آن، خود را نیز تام و تمام جلوه گر کند و از مسخ و الینه شدن رهایی یابد. اریک فروم نیز راه نجات از مسخ را «خودانگیختگی» می داند.

* گاهی انسان در شرایطی قرار می گیرد که در آن شرایط، عقل و احساس و شخصیت و هویت و حقیقت انسانی خویش را از یاد می برد و خود را در بین موجودات و اشیای دیگر گم می کند و دیگری را به جای خود، خود می پندارد. به این خودپنداری که محلول رسوخ و طول دیگری در شخصیت آدمی است، بی هویتی و یا از خودبیگانگی و یا مسخ گفته می شود.

* دین و نماز به عنوان مظهر تمام عبار حقیقت دینی و بندگی خدا، عاملی برای باز یافتن هویت و حقیقت انسان و رهسپاری به سوی کانون متعالی هستی است.

به نظری خودانگیختگی یعنی از قوه به فعل درآوردن نفس. یعنی تمامی ابعاد شخصیت انسان چون عشق و محبت و مسؤلیت و دلسوزی و شور و امید و ... با هم رشد و وحدت پیدا کنند و به تعالی برسند.

اما گذشت روزگار ثابت کرد که همه این مظاهر، چه موجودات بیرون از وجود انسان و چه درون انسان، همگی آفریده و مخلوق و پدیده هستند؛ که از نیروی عظیم و قدرتمند فرمان می‌گیرند و تحت اراده‌ای توانا و قدرتمند قرار گرفته‌اند، هرگز نمی‌توانند برای انسان جانشین آن عامل مافوق خویش شوند و به زندگی انسان معنا و مفهوم بخشند؛ حتی نمی‌توانند راه شناخت و یافتن آن موجود مافوق انسان را برای او بازگو کنند. این است که برای انسان همیشه این سؤال مطرح بوده است که پس، آنموجود توانا و قدرتمند مافوق او چیست؟ چگونه و از چه راه و وسیله‌ای می‌توان به او پی برد و رسید؟ آیا رسیدن به او مرتبه‌ای از تکامل برای انسان است و یا نه، رسیدن به او شکل دیگری از مسخ است که برای زندگی او آفت و تباهی دارد؟

پایین

جواب این سؤال را تنها دین می‌دهد، زیرا دین زاینده فکر و تخیل بشر نیست. بلکه با ارزش‌ترین و گران‌قدرترین هدیه‌ای است که از فراسوی عقل و فکر بشر به انسان ارزانی شده است تا او از این طریق به کرامت و بزرگواری خویش در میان دیگر موجودات آگاه شود.

چیست دین؟ برخاستن از روی خاک!

تا که آگه گردد از خود جان پاک

(اقبال لاهوری)

و به یاد بیاورد که او دارای گذشته‌ای پاک و عالی است و در آن روز که خداوند گل او را می‌سرشت و از روح خویش در او می‌دمید، همه فرشیان و عرشیان غبطه‌خور مقام و منزلت او بودند و بر خداوند اعتراض و گستاخی می‌کردند؛ یعنی که این ضعیف و ناتوان، لایق و شایسته آن همه پاداش و ارجمندی و شایستگی و نعمت و منزلت نیست. دین می‌خواهد آن زمانی را به یاد انسان بیاورد که خدا تنها و ناشناخته بود و هیچ موجودی شایسته یافتن و شناختن و عشق ورزیدن و دوست داشتن او نبود؛ این، تنها انسان بود که به دوش ناتوان خویش، بار سنگین و طاقت‌فرسایی را کشید تا آینه‌ای برای خدا شود؛ تا خداوند چهره خویش را در آن نظاره کند.

دین است که به انسان می‌آموزاند که او موجودی متفاوت از دیگر موجودات است و برای هدفی بزرگ و عظیم آفریده شده

است. حامل ارزش‌ها و صفات و ویژگی‌های خداوندی است. جانشین و امانتدار خداست. صاحب نفخه و روح خداست. همدم و همراز خداست. هم‌بیمان و عهد و سوگند خداست. بنابراین نباید این انسان، این جانشین و این نماینده او در زمین، خود و ارزش‌ها و کرامت‌های خداوندی را در پای چیزهایی قربانی کند که آن‌ها را خداوند برای انسان ساخته و پرداخته است و همه آن‌ها با تمام عظمت و هیبت و شکوهشان تنها مقدمه و زمینه‌ای هستند برای آفرینش انسان.

آری، دین است که به انسان یاد می‌دهد، چگونه عشق بورزد و چگونه اندیشه کند و چگونه ببیند و بشنود و بگوید. چگونه از خود در سرزمین «غدیرها» به تعبیر بودا آجر پاره‌ای بسازد و از گنبدی شدن رهایی یابد. چگونه همچون خدای افسانه‌ای یونان پرومته آتش خدایی را از دستان اهریمنان و غولان بریاید و شبستان سرد و یخ بسته تاریک و خاموش خویش را گرم و روشن کند. چگونه به «بودن» خویش در جهت «شدن» عمیق و والا، معنا و مفهوم بخشد. چگونه حقیقت و شخصیت و اصالت خویش را در مواجهه با دیگر پدیده‌ها و چیزها حفظ کند و بنازد و مسخ آن‌ها نشود.

این همه پادآوری و یاد دادن، آشنا کردن، آموختن، تعلیم دادن، معنا دادن، راه نمودن و روشن کردن، کاری است سخت بزرگ و حساس، که تنها از عنقه دین برمی‌آید؛ زیرا پای همه علوم و معارف و عقول بشری در این مرتبه لنگ می‌شود و از حرکت می‌ایستد. در این مرتبه چه زینا و حیرت آور است آن جایی که می‌بینیم دین همه گفتمانی‌ها و نگفتمانی‌هایش را و همه هستی و فلسفه‌اش را در عباراتی کوتاه و مختصر، روشن و صریح، بدون هیچ تقلید و تصنع و تکلفی و بدون هیچ نوع تأویل و اشاره‌ای و بدون هیچ واسطه و غیرتی در یک برنامه عام و قابل فهم و روزمره و همیشگی گنجانیده و آن را خیمه و ستون دین نام نهاده و به بشر ارزانی داشته است. این کاری است که هیچ دین و مکتبی نتوانسته است، مانند دین اسلام آن را به نحو عالی و عمیق انجام دهد.

نماز

با نگاهی دقیق به مفهوم نماز می‌بینیم که از آن تعبیراتی شده است، که هر کدام از آن تعبیرات، بُعدی از ابعاد آن را بیان کرده‌اند که شامل همه جهات و ابعاد و حقایق نماز باشد. دلیل این مسأله آن است که ماهیت و حقیقت نماز، اولاً، دارای ابعاد و اعماق بیشماری است. بنابراین عقل و اندیشه نمی‌تواند که به همه آن حقایق و ماهیات دسترسی پیدا کند و آن‌ها را در تعریفی بگنجانند که دارای حد و رسم منطقی باشد و از این طریق قابل فهم و قابل

انتقال به دیگری باشد.

ثانیاً، نماز دارای حقیقتی ساکن و ایستا نیست که بتوان آن را اندازه گیری و محاسبه کرد؛ بلکه دارای حقیقتی تحول پذیر است؛ بدین معنی که حقیقت آن در صورت ابتدایی ممکن است کامل برای فرد نمایان نشود و در مراحل بعدی اش فرد با صورت کامل آن دیدار کند. از این رو ما می توانیم، حقیقت نماز را به مانند طومار درهم پیچیده شده ای فرض کنیم که حقایق خویش را در باز شدن لایه هایش به ما نشان خواهد داد. بنابراین ممکن است فردی موفق شود تنها لایه اول حقیقت آن را ببیند و فکر کند که به کل حقیقت دست یافته است و دیگری از این حقایق بگذرد و به حقیقت لایه بعدی دست نیابد و در آن جا متوقف شود. باز ممکن است، فرد دیگری از این حقایق بگذرد و به حقایق بعدی دست نیابد که تصور و درک آن حقایق برای افراد مراتب پایینتری مشکل باشد.

نقل عباراتی از کتاب «سراصلوة» درباره بیان اسرار بیت نماز، درباره روشن شدن مطالب گفته شده، به ما کمک می کند. «... در اسرار بیت است و آن پیش عامه، عزم بر اطاعت است خوفاً یا طمعاً. و در نزد اهل معرفت، عزم بر اطاعت است هیبتاً و تعظیماً. و در نزد اهل جذبه و محبت، عزم بر اطاعت شرفاً و حباً. و در نزد اولیاء علیهم السلام عزم بر اطاعت است طبعاً و عزیزتاً بعد از مشاهده جمال محبوب استقلالاً و ذاتاً و فباین در جناب ربوبیت ذاتاً و صفة و فعلاً»^۲

بنابراین، می توانیم تصور کنیم که نماز در عین یکنواختی و تکراری و روزمره بودنش، دارای حقیقتی پویاست. نماز گزار باید سعی کند که خود را در مسیر پویایی نماز قرار دهد و بداند که اگر نماز دیروزش با نماز امروزش یکسان باشد، همانا نماز او ارزشی ندارد. حدیثی از پیامبر (ص) است که بیانگر همین پویایی نماز است؛ به این معنی که فردی از دریافت و درک ماهیت آن محروم است و فرد دیگر نسبت بدان آگاه است، در حالی که این ها در به جفا آوردن ظاهر و صورت نماز اختلافی ندارند. حدیث این است: «همانا دو نفر از امت من می ایستند به نماز و رکوع و سجودشان یکی است و حال آن که [فاصله] بین نماز آن ها مثل [فاصله] بین زمین و آسمان است.»^۳

در این باره عباراتی را از علامه اقبال بخوانیم که به نحوی جالب، این موضوع را بیان می کند. «... نماز در اسلام به منزله گریز انسان است از ماشینیسم و یکنواختی زندگی به فضای آزاد و روحانی؛ تنها راه نجات برای انسان عصر بمب اتم و موشک های بین قاره ای، روی آوردن به تجربه وجودی و ایجاد بعد عرفانی است و گرنه وجود تمدن و فرهنگ و خود هستی انسان

محکوم به انقراض است. نماز، عقب نشینی سپاه به سوی مرکز فرماندهی، برای گرفتن دستورات و نیروها است. در اسلام نماز و عبادات وسیله به دست آوردن تجربه ژرف عرفانی هستند. در نماز، انسان احساس می کند که به درگاه دوست خود رسیده است و در حضور اوست. نماز بهترین نمونه خلوت و جلوت و یا جذب و دفع «سیستول» و «دیاستول» نیز هست. وقتی که انسان از عمق این احساس و تجربه بیرون می آید، آن چنان از قوت و عمل و تحرک و پویایی و زایایی سرشار است که در صدد دگرگون ساختن جامعه و جهت بخشی تاریخ، برمی آید.»^۴

و به این ترتیب است که دین و نماز به عنوان مظهر تمام عیار حقیقت دینی و بندگی خدا، عاملی برای بازیافتن هویت و حقیقت انسان و رهسپاری به سوی کانون متعال هستی است.

زیرنویس

۱. در «لغت نامه دهخدا» مسخ چنین آمده است: تبدیل صورت یافتن از صورتی به صورت دیگر درآمدن. در «منتهی الادب» نیز زشت و صورت برگردانیدن معنی شده است و در «ناظم الاطبا» به تبدیل شکل داده شده به بدتر شکلی معنی شده است، در «کشاف» اصطلاحات فنون چنین معنی شده است که مسخ در اصطلاح حکما انتقال نفس ناطقه است از بدن آدمی به بدن حیوان دیگری که در پاره ای از اوصاف با آدمی متناسب باشد؛ مانند بدن شیر برای پر دل و بدن خرگوش برای کم دل و آن از اقسام تناسخ است.^۱

۲. جامعه سالم. اریک فروم. ترجمه اکبر تیریزی. ص ۱۳۴.

۳. سیمای انسان راستین. اریک فروم. ترجمه مجید کشاورز. ص ۶۵.

۴. احیای فکر دینی در اسلام، علامه اقبال لاهوری. مترجم: احمد آرام، ص ۱۶-۱۷.

۵. فیلم عصر جدید چارلی چاپلین گویای همین حقیقت است که انسان گرفتار تکنولوژی، خود را تنها زمانی حس می کند و می یابد که مشغول کار هست و جز کار کردن، ابعاد و زمینه ها و جهات دیگر وجود خویش را فراموش کرده است و حتی انسان گرفتار چنین حالتی، در حین کار در کارگاه، زن خویش را نمی شناسد و دکمه های لباس او را پیچ و مهره می بیند و سعی می کند که با آچار آن دکمه ها را سفت کند. این فیلم به خوبی پدیده مسخ و یا الیناسیون را بیان می کند.

۶. تعبیراتی چون: الصلاة معراج المؤمن، الصلاة عمودالدین، الصلاة کل قربان نفی، ان الصلاة تنهی عن الفحشا و المنکر، الصلاة نور المؤمن.

۷. سراصلوة. امام خمینی. ترجمه سیداحمد فهری. ص ۱۲۰-۱۱۹.

۸. سراصلوة، ص ۲۵.

۹. کتاب ایدئولوژی انقلابی. اقبال. ص ۱۲۰-۱۱۲.